

رساله تیمائوس

(آیین کشور داری: موضوع بحث قبلی بین سقراط و تیمائوس)

زاممدار: نخست کشاورزان و صاحبان حرفه های دیگر را از کسانی که وظیفه سپاهی گری دارند جدا ساخته اند، شغلی که با طبیعت فرد سازگار است، باید با زیردستان با ملایمت برخورد کند، افراد باید ورزش و موسیقی و همه ی رشته های مورد نظر را فرا گیرند (نگهبانان) دوری از مادیات بیش از حد و داشتن آن به حد اکتفا (زندگی اشتراکی)

توجه به قابلیت انسانی، ازدواج با فردی که با او سنخیت داشته باشد (اشتراک زن و فرزند) فرزندان خوبان را باید جدا تربیت کرد و فرزندان بدان را در طبقات پایین تر تقسیم کرد و اگر فردی از فرزندان بدان در طبقات پایین خوب عمل کرد به طبقه خوبان صعود کرده و اگر در طبقه بالا و خوبان، بد عمل کرد نزول پیدا خواهد کرد.

(توجه به محیط تربیت و قابلیت طبیعی برای تربیت)

(سقراط در مورد تیمائوس، کریتاس، دموکرانس: عالی ترین مقام دولتی و بلند ترین قله دانش)

موضوع بحث این رساله بانقل حکایتی از روزگاران گذشته به عنوان یک واقعه حقیقی از قول سولون آغاز می شود.

سولون در ایالت سائیس پرسش هایی در مورد اینکه از طوفان چگونه فقط دو نفر زنده ماندند، از کاهن طرح کرد

(کریتاس با نقل واقعه ای که در گذشته های دور در سرزمین خود رخ داده است و آن را از سولون از کاهنی در سائیس نقل کرده بود، عنوان می کند که سرزمین یونان وقتی که مورد هجوم از سوی سرزمین آتلانتیس (یک امپراتوری بزرگ و وسیع) واقع می شود، با شجاعت و رشادت فراوان ایستادگی می کنند و حتی کمک می کند که بسیاری از شهر های زیر سلطه ی این امپراطوری آزاد شوند ولی پس از چندی با جاری شدن سیل و بالا آمدن آب دریا این سرزمین و مردان نیکش به زیر آب رفته و حتی جزیره آتلانتیس نیز از بین رفت)

(این سرزمین یونان از لحاظ حکومت سیاسی و تربیتی برتر بوده و با آنچه سقراط در مورد حکومت مطلوب عنوان کرده، بسیار مطابقت دارد)

کاهن در پاسخ به سولون: کاهن در جواب هلاک گروه های بزرگ را بر اثر آتش و طوفان و گروه های کوچک تر را علل بیشتری دانست و در گفته هایش برای علل نابودی مسائلی چون شرایط جغرافیایی و نسبت آسایش را با نوع بحران (سیل، زلزله، آتشفشان و...) و ناآگاهی و ناآشنایی در رابطه با مسائل دانست.

کاهن اشاره ای به نحوه نگهداری و ثبت رویدادهای رخ داده، کرد و اینکه این سرزمین با وجود گذشته ای درخشان، به دلیل عدم نگهداری صحیح، آن را از بین برده است و گذشتگان سولون چندین نسل بدون خط و نوشته زندگی کرده اند و نتوانسته اند صدای خود را به نسل های آینده برسانند.

و اکنون آن چیزی را که قبلا سقراط به صورت شاعرانه و داستانی از حکومت مطاوب نقل کرده بود را کریتاس و تیمائوس با توجه به آنچه گفته شد می خواستند به صورت واقعی و تاریخی نقل کنند و می گویند آنچه سقراط از چنین حکومتی می گوید همان دولت خود ما بوده است.

در این جا سقراط ادامه بحث را در همین مورد می پذیرد.

کریتیاس: تیمائوس ستاره شناس در رابطه با آغاز آفرینش و پایان جهان صحبت می کند و من از این میان گروه خاصی را انتخاب کرده و درباره آن سخن خواهم گفت و داوری خواهم کرد.

که سقراط به گرمی از این بحث استقبال می کند.

تیمائوس: می خواهم جهان و کیفیت آن را معلوم سازیم یا به این نتیجه برسیم که کل جهان به وجود نیامده بلکه از ازل همیشه بوده و می گوید که اول باید مشخص کنیم که آنچه همیشه هست و تغییر نمی کند چگونه است و آن که همیشه در حال تغییر است و هرگز هست نمی شود چگونه است که اولی از راه تعقل و تفکر خودآگاه به دست می آید و دومی پندار حاصل از ادراک حسی ناخودآگاه است (هرگز باشنده حقیقی نیست) و حاصل کار اولی خوب است و دومی نه. دومی دستخوش حادث و فساد و دگرگونی است. جهان مخلوق و شده و حادث است (هر شونده ای به ضروره باید بر اثر علتی باشد)

پیدا کردن صانع دشوار است و اگر هم پیدا شود نمی توانیم طوری آن را وصف کنیم که برای همه قابل فهم باشد.

آن که می خواهد چیزی به وجود آورد اگر چشمش را به آنچه پیوسته همان و با خود برابر است بدوزد و آن را سرمشق خود قرار دهد بی گمان حاصل کارش از هر حیث خوب خواهد بود اما اگر یک چیز متغیر را سرمشق قرار دهد حاصل کارش خوب نخواهد بود. اگر جهان زیباست و سازنده آن خوب و کامل، پس بی گمان برای ساخت جهان آنچه ابدیست را سرمشق قرار داده. چیزی که همیشه همان است و دریافتنش از راه تعقل و تفکر امکان پذیر است.

مهم ترین کار هنگام تحقیق هر مسئله ای رسیدگی به موضوع از سرآغاز واقعی است.

تیمائوس با توجه به طبیعت بشری می گوید تمام سخنان من بر حدود حدس و احتمال است.

در این جا سقراط حرف های تیمائوس را تحسین می کند و از او می خواهد بدون وقفه موضوع اصلی را مطرح کند.

تیمائوس: انگیزه اصلی سازنده از آفرینش جهان این است که او خوب بوده و می خواسته همه چیز تا حد امکان شبیه خودش باشد و دید هر چه محسوس و دیدنی است ثبات و آرام ندارد و گرفتار بی نظمی است پس نظم را آفرید و بیان می کند که جهان بر پایه نظم آفریده شده و برای اینکه زیبا باشد بر خرد و تفکر مبتنی است و لازمه خرد را روح قرار داد و روح را در جسم جایگزین ساخت.

صانع چون خواست جهان را شبیه زیبا ترین و کامل ترین ذاتی که فقط در عالم تفکر جای دارند بسازد، آن را به صورت ذات ذیروح دیدنی یگانه ای درآورد که همه ذات های زنده را که به حسب طبیعتشان با آن خوشی دارند در خود جمع دارد.

اگر جهان به راستی از روی سرمشق که برای آن قائل شدیم ساخته شده باشد در این صورت فقط وجود یک جهان را می توان پذیرفت.

چون آنچه «شده» باید دارای جسم و دیدنی و قابل لمس باشد، جهان از چهار عنصر (آب، هوا، خاک، آتش) پدید آمده و نسبت تمام این ها به هم یکسان است و در پی این تناسب توازن و هماهنگی پدید آمده و برای اینکه به همه چیز احاطه داشته باشد آن را گرد آفرید و این جهان خود منشأ تأثیر و تأثر است و به چیز دیگری نیاز ندارد. حرکت جهان از بین حرکات هفت گانه به حرکت خرد نزدیک تر است.

تن جهان صاف و گرد و فاصله مرکز آن با سطح بیرونی از هر سو یکسان است

روح جهان از لحاظ زمانی و کمال بر تن برتری دارد. عناصر روح از آمیزش همان، دگر، هستی است

(بر اساس یه سری عملیات ریاضی نشان می دهد که جهان چگونه گرد شده است)

دایره (بیرونی که همان گردش همانی است و از راه تفکر به دانش راستین می رسد و درونی که همان گردش دگری است. گردش همانی مهم تر و مقدم تر است)

روح با یک حرکت دورانی در جسم بیرونی و درونی جهان گسترده شده

برای اینکه جهان آفریده شده، ابدی باشد، زمان را آفرید.

سخن درست درباره هستی ابدی این است که بگوییم «هست» و اصطلاح «بود» و «خواهد بود» را فقط در مورد شدن و تحولی که به موازات زمان در جهان است حق داریم به کار ببریم

زمان و جهان با هم پدید آمدند

وجود ستارگان برای تحقق بخشیدن به زمان است (ماه: یک دور قمری و سال: یک دور شمسی)

هر چه که آفریده شده به این منظور است که این جهان زنده به آن سرمشق زنده کامل که فقط از راه تفکر قابل درک است هر چه بیشتر مانند باشد

و در این حین برای تکمیل جهان موجودات زنده را آفرید (یک نوع آسمانی یا خدایان، جانداران بالدار، جاندارانی که در آب زندگی می کنند، جاندارانی که با پای خود حرکت می کنند)

سه نوع (شونده مانند پدر، آنچه شدن در آن صورت می پذیرد مانند مادر، آنچه شونده ناشی از آن می شود مانند کودک) و در این بین آنچه قرار است نقش بپذیرد باید خود فاقد نقش و صورت باشد که در غیر این صورت هدف مورد نظر محقق نمی شود

هست واقعا به همین صورت است یا نه؟

(شناسایی و تصور درست دو نوع مختلف هستند و شناسایی از راه تعلیم و در رابطه با تفکر است و عده خاصی از آدمیان و خدایان از آن بهره مندند و تصور درست از راه اقناع درونی است و با تفکر رابطه ندارد و همه مردم از آن بهره مند هستند)

(هستی و مکان و شدن سه نوع جدا از هم هستند و پیش از جهان به وجود آمده اند.)

افلاطون در رساله تیمائوس در صدد دست یابی به عنصر عناصر است؛ در واقع افلاطون چهار عنصر اولیه را که امپدوکلس مطرح کرده بود می پذیرد و آن ها را زیباترین اجسام می نامد، اما برخلاف امپدوکلس این چهار عنصر را نخستین عناصر تشکیل دهنده جهان نمی داند، بلکه در پی آن است که به عنصر این عناصر دست پیدا کند. افلاطون عنصر عناصر (یا شاید بتوان گفت اتم جهان) را مثلث می داند و تلاش می کند تا به تبیین چگونگی شکل گیری عناصر اولیه جهان از مثلث پردازد و سپس به تبع آن نحوه شکل گیری تمامی اجسام این عالم از این مثلث ها را روشن سازد.

افلاطون چنانچه خودش گفته است، سعی دارد تا آن جا که ممکن است، عقل را وارد حیطه تاریک نیروهای نامنظم و غیرعقلانی (در عالم مادی) کند، و ظاهراً در تلاش است که نشان دهد بر اساس حضور عقل در ساحت عالم ماده، عناصر موجود در جهان نهایتاً به یک عنصر واحد برمی گردد.